

فرودگاه بغداد؛ ساعت یک و ۲۰ دقیقه بامداد!

ساعت یک و ۲۰ دقیقه بامداد ۱۳ دی؛ فرودگاه بغداد! سیاهی شب اطراف فرودگاه را در برگرفته بود که یکدفعه صدای انفجاری بلند سکوت سنگین فضا را درهم شکست و حادثه‌ای تلخ رقم خورد.

به گزارش سایت خبری پرسون، دقیقا همین لحظه بود؛ فرودگاه بغداد ساعت یک و ۲۰ دقیقه بامداد ۱۳ دی! سیاهی شب اطراف فرودگاه را در برگرفته بود که یکدفعه صدای انفجاری بلند سکوت سنگین فضا را درهم شکست و حادثه‌ای تلخ رقم خورد ...

ثانیه‌هایی بعد، چیزی از خودروی قهرمان میدان نبرد و همراهانش باقی نمانده بود، سیاهی شب بود و پیکرهای تکه تکه شده و خونین! کمی آنطرف تر از محل انفجار هم دستی بریده که با انگشتی که خوندنمایی می‌کرد از پیکر هزار تکه جدا افتاده بود...

هنوز سپیده نرده بود که خبر ترور ناجوانمردانه سردار دلها به کشور رسید و بر روی خروجی رسانه ها قرار گرفت؛ با دست به دست شدن خبر غم سنگینی سرتاسر کشور را فرار گرفت...

« سردار قاسم سلیمانی به شهادت رسید »

خبر خیلی کوتاه بود، اما به شدت دردآور، گویا کسی نمی خواست باور کند، اما...

شهادت مظلومانه سرداران شهید سلیمانی، ابومهدی المهندس و همراهانشان داغ سنگینی بر قلب میلیون‌ها مسلمان و انسان آزادیخواه نشاند. شهادتی که اگرچه غریبانه به شهادت رسیدند، اما میلیون‌ها نفر انسان آزادیخواه را شیفته خود کردند.

پیکر مطهر شهید حاج قاسم سلیمانی بعد از شهادت ابتدا در شهرهای عراق و در شهرهای کاظمین، بغداد، کربلای معلی و نجف اشرف و با حضور میلیونی مسلمانان عراقی تشییع شد و بعد به ایران اسلامی بازگشت.

تشییع شهدای مقاومت در کشورمان صحنه‌های عجیبی از دلدادگی میلیون‌ها ایرانی رقم زد، صحنه‌هایی که موجب بهت رسانه های دنیا شد. پیکر مطهر سردار سلیمانی و یارانش در شهرهای مختلف کشور و روی دستان میلیون‌ها نفر از عاشقان و شیفتگان این شهدا تشییع شد.

سردار سلیمانی که دوران زندگی‌اش را صرف کمک به محرومان و دفاع از مظلومان کرده بود، بعد از تشییع با شکوهی که برگزار شد، در کرمان به خاک به سپرده شد و همانطور که خود خواسته بود مزاری ساده برایش در نظر گرفتند، درست مثل دوستان شهیدش و بر اساس وصیتی که داشت روی سنگ قبر این شهید بزرگوار هم نوشتند « سرباز قاسم سلیمانی »

از سردار سلیمانی خاطرات بسیاری به جا ماند و شاید شیرین ترین تصویر از سردار قهرمان برای خیلی از ما، لبخندی باشد که بارها در تصاویر و فیلم‌ها روی صورت او دیدیم.

یکی از یادگاری های ارزشمند سردار سلیمانی هم برای ما شاید نامه‌ای باشد که این شهید گرانقدر برای دخترش فاطمه در باره فلسفه حیات، جهاد و آرزوی شهادت در دفاع از مظلومان و اطفال وحشت زده عالم نوشت. و از آنجایی که سردار دلها دختران و جوانان این سرزمین را فرزند خود می دانست، شاید مخاطب بخش‌هایی از این نامه هم دختران و جوانان این سرزمین اسلامی باشند.

متن این نامه در ادامه آمده است:

« بسم الله الرحمن الرحيم

آیا این آخرین سفر من است یا تقدیرم چیز دیگری است که هر چه باشد در رضایش راضی‌ام. در این سفر برای تو می نویسم تا در دلتنگی‌های بدون من یادگاری برایت باشد. شاید هم حرف به درد بخوری در آن یافتی که به کارت آید.

هر بار که سفر را آغاز می‌کنم احساس می‌کنم دیگر نمی بینمتان. بارها در طول مسیر چهره‌های پر از محبتتان را یکی یکی جلوی چشمانم مجسم کرده‌ام و بارها قطرات اشکی به یادتان ریخته‌ام.

دلتنگتان شده‌ام، به خدا سپردمتان. اگر چه کمتر فرصت ابراز محبت یافته‌ام و نتوانستم آن عشق درونی خودم را به شما برسانم. اما عزیزم هرگز دیده‌ای کسی جلوی آئینه خود را ببیند و به چشمان خود بگوید دوستان دارم، کمتر اتفاق می‌افتد اما چشمانش برایش باارزشترینند. شما چشمان

منید. چه بر زبان بیاورم و چه نیاورم برابرم عزیزید. بیش از بیست سال است که شما را همیشه نگران دارم و خداوند تقدیر کرده این جان پایان نپذیرد و شما همیشه خواب خوف ببینید. دخترم هر چه در این عالم فکر می کنم و کرده ام که بتوانم کار دیگری بکنم تا شما را کمتر نگران کنم، دیدم نمی توانم و این به دلیل علاقه ای من به نظامی گری نبوده و نیست. به دلیل شغل هم نبوده و نخواهد بود. به دلیل اجبار یا اصرار کسی نبوده است و نیست. نه دخترم من هرگز حاضر نیستم به خاطر شغل، مسئولیت، اصرار یا اجبار حتی یک لحظه شما را نگران کنم، چه برسد به حذف یا گریاندن شما.

من دیدم هرکس در این عالم راهی برای خود انتخاب کرده است یکی علم می آموزد و دیگری علم می آموزاند. یکی تجارت می کند کسی دیگر زراعت می کند و میلیون ها راه یا بهتر است بگویم به عدد هر انسان یک راه وجود دارد و هر کس راهی را برای خود برگزیده است. من دیدم چه راهی را می بایست انتخاب کنم. با خود اندیشیدم و چند موضوع را مرور کردم و از خود پرسیدم اولاً طول این راه چقدر است انتهای آن ها کجاست، فرصت من چقدر است. و اساساً مقصد من چیست. دیدم من موقتاً و همه موقت هستند. چند روزی می ماند و می روند. بعضی ها چند سال برخی ها ده سال اما کمتر کسی به یک صد سال می رسد. اما همه می روند و همه موقتند. دیدم تجارت بکنم عاقبت آن عبارت است از مقداری سکه براق شده و چند خانه و چند ماشین. اما آن ها هیچ تأثیری بر سرنوشت من در این مسیر ندارد. فکر کردم برای شما زندگی کنم دیدم برابرم خیلی مهم آید و ارزشمندید به طوری که اگر به شما درد برسد همه ی وجودم را درد فرا می گیرد. اگر بر شما مشکلی وارد شود من خودم را در میان شعله های آتش می بینم. اگر شما روزی ترکم کنید بند بند وجودم فرو می ریزد. اما دیدم چگونه می توانم حلال این خوف و نگرانی هایم باشم. دیدم من باید به کسی متصل شوم که این مهم مرا علاج کند و او جز خدا نیست. این ارزش و گنجی که شما گل های وجودم هستید با ثروت و قدرت قابل حفظ کردن نیست. وگرنه باید ثروتمندان و قدرتمندان از مردن خود جلوگیری کنند و یا ثروت و قدرتشان مانع مرض های صعب العلاجشان شود و از در بسترافتادگی جلوگیری نماید. من خدا را انتخاب کرده ام و راه او را. اولین بار است که به این جمله اعتراف می کنم؛ هرگز نمی خواستم نظامی شوم، هرگز از مدرج شدن خوشم نمی آمد. من کلمه ی زیبای قاسم را که از دهان پاک آن بسیجی پاسدار شهید برمی خاست بر هیچ منصبی ترجیح نمی دهم. دوست داشتم و دارم قاسم بدون پسوند یا پیشوندی باشم. لذا وصیت کردم روی قبرم فقط بنویسید سرباز قاسم، آن هم نه قاسم سلیمانی که گنده گویی است و بار خورجین را سنگین می کند.

عزیزم از خدا خواستم همه شریان های وجودم را و همه ی مویرگ هایم را مملو از عشق به خودش کند. وجودم را لبریز از عشق خودش کند. این راه را انتخاب نکردم که آدم بکشم، تو میدانی من قادر به دیدن بریدن سر مرغی هم نیستم. من اگر سلاح به دست گرفته ام برای ایستادن در مقابل آدمکشان است نه برای آدم کشتن. خود را سرباز در خانه هر مسلمانی می بینم که در معرض خطر است و دوست دارم خداوند این قدرت را به من بدهد که بتوانم از تمام مظلومان عالم دفاع کنم. نه برای اسلام عزیز جان بدهم که جانم قابل آن را ندارد، نه برای شیعه ی مظلوم که ناقابل تر از آنم، نه نه... بلکه برای آن طفل وحشت زده بی پناهی که هیچ ملجایی برایش نیست، برای آن زن بچه به سینه چسبانده هراسان و برای آن آواره در حال فرار و تعقیب، که خطی خون پشت سر خود بر جای گذاشته است می جنگم.

عزیزم من متعلق به آن سپاهی هستم که نمی خوابد و نباید بخوابد. تا دیگران در آرامش بخوابند. بگذار آرامش من فدای آرامش آنان بشود و بخوابند. دختر عزیزم شما در خانه من در امان و با عزت و افتخار زندگی می کنید. چه کنم برای آن دختر بی پناهی که هیچ فریادرسی ندارد و آن طفل گریان که هیچ چیز... که هیچ چیز ندارد و همه چیز خود را از دست داده است. پس شما مرا نذر خود کنید و به او واگذار نمایید. بگذارید بروم، بروم و بروم. چگونه می توانم بمانم در حالی که همه قافله من رفته است و من جا مانده ام.

دخترم خیلی خسته ام. سی سال است که خوابیده ام اما دیگر نمی خواهم بخوابم. من در چشمان خود نمک می ریزم که پلک هایم جرأت بر هم آمدن نداشته باشد تا نکند در غفلت من آن طفل بی پناه را سر ببرند. وقتی فکر می کنم آن دختر هراسان تویی، نرجس است، زینب است و آن نوجوان و جوان در مسلخ خوابانده که در حال سربریده شدن است حسینم و رضایم است از من چه توقعی دارید؟ نظاره گر باشم، بیخیال باشم، تاجر باشم؟ نه من نمی توانم اینگونه زندگی بکنم.

والسلام علیکم و رحمت الله»

دوسال از روز شهادت سردار سلیمانی گذشت، اما غم رفتن شهید سلیمانی هیچ وقت کهنه نخواهد شد، غمی که میلیون ها انسان در سراسر جهان را داغدار کرد.

سردار سلیمانی پر گشود، مردی که وجودش خدایی بود و خدا هم محبت او را در دل میلیون ها انسان انداخت. برای دومین بار به لحظه تلخ ترور قهرمان مان رسیدیم، قهرمانی که با آسمانی شدنش پرچمش بر زمین نخواهد افتاد و مسیرش پر قدرت تر از دیروز ادامه خواهد داشت.

منبع: فارس